

آموزه عشق عرفانی نزد بیدل دهلوی

1 سمیه خادمی

2 حجت الله جوانی

چکیده

یکی از موضوع‌های مورد توجه در دیوان میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، موضوع عشق است. واژه عشق در دیوان بیدل بسامد بالایی دارد. در این مقاله سعی بر آن است که مفهوم عشق عرفانی از دیدگاه بیدل مورد بررسی قرار گیرد. بیدل برای رسیدن به خداوند راه عشق را اختیار می‌کند و آن را بر راه زهد ترجیح می‌دهد و عشق را ازلی و منشاء پیدایش عالم و آدم می‌داند. بیدل مذهب و آیین خویش را عشق معرفی می‌کند و این عشق را خارج از حیطه اختیار خود می‌داند. به نظر او عقل در برابر عشق عاجز است و دل شکسته را جایگاه عشق می‌داند. بیدل هر کسی را محرم عشق نمی‌داند و اگر کسی هم به این مقام رسید حق فاش کردن آن را ندارد و کافی است که این عشق یک بار در دل روشن شود دیگر خاموش شدنی نیست و با عشق اتحاد و اتصال الهی حاصل می‌شود.

واژگان کلیدی: بیدل دهلوی، غزلیات، عشق، عاشق، معشوق

1- دانش آموخته کارشناسی ارشد رشته ادیان و عرفان دانشگاه الزهرا somayekhadami47@yahoo.com

hojjatollahj@alzahra.ac.ir

تاریخ پذیرش

93/1/31

2 - استادیار ادیان و عرفان دانشگاه الزهرا

تاریخ دریافت

92/7/4

مقدمه

عشق همواره یکی از بحث‌های جالب و کلیدی در زندگی بشر بوده است و بسیاری از بزرگان و متفکران درباره آن اظهار نظر کرده‌اند. روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، شاعران و عرفا هر کدام به نوبه خود از دیدگاهی خاص به مقوله عشق پرداخته‌اند. شاعران عارف مسلک نیز افکار عرفانی خویش را درباره عشق در قالب شعر ریخته‌اند و با زبان زیبای شعر به بیان آن‌ها پرداخته‌اند. از دیدگاه عرفا «عشق نهایی‌ترین درجه محبت و فرونی حد در آن است و دیگر مقامات محبت مثل: شوق، وجد، دلداگی، شیفتگی، حیرت و فنا به طور کلی در آن مندرج است و عشق همه آن‌ها را دربر می‌گیرد، لذا گفته‌اند: هر عاشقی محب است ولی هر محبی عاشق نیست». (بن دباغ، 1379: 113)

درباره ریشه یابی واژه عشق آمده است که: «بدان که عشق را از عشقه گرفته‌اند. آن گیاهی است که کس نبیند که از کجا برآید و کی برآید، آن وقت ببینند که بر سر درخت رسیده باشد و درخت را به صفت خویش گردانیده است. هر چند کوشی تا از درخت آن را باز کنی و بسیار رنج برگیری آخر باز و برنیایی؛ اگر یک ذره از آن بر درخت بماند همه درخت را فراگیرد، سرمای زمستان آن را خشک تواند کرد و بس. اما چندان باشد که گرمای تابستان باز پیدا آید، او هم بازان سر پی خویش شود؛ چون بنگری باز بر سر درخت رسیده باشد، و باز آن درخت از دو کار یکی بکند: یا درخت را خشک کند و از بن ببرد و یا داغ خویش بروی نهد که هرگز از داغ وی خالی نباشد. عشق را از عشقه گرفته‌اند و عشقه این گیاه است که بر هرچه آویزد او را از صفت خویش بگرداند». (جام، 1368: 212-211) اما در تعریف عشق نزد صوفیه گفته شده که: «عشق شوق مفرط و میل شدید به چیزی. عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را بسوزد. عشق دریای بلا و جنون الهی و قیام قلب است با معشوق بلاواسطه. در زبان عارفان، جوینده حق تعالی را با وجود طلب وجد تمام، عاشق گویند که غیر محبوب حقیقی کسی را نخواهد و نجوید. عشق مهم‌ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی را پیموده است درک می‌کند». (سجادی، 1389: 566)

اما از چه زمانی عشق وارد تصوّف شد؟ وقتی شرح حال صوفیان قرن اول و دوم را بررسی کنیم می‌بینیم که از عناصر واقعی عرفان و گفته‌های اساسی صوفیه، از قبیل محبت

الهی و وحدت وجود و امثال آن به شکل معین و روشن، صحبتی در میان نیست و اگر هم سخنی از عشق و محبت و وحدت وجود و فنا هست، به پختگی قرن‌های بعد نیست. تنها کسی که در بین این جماعت بیشتر از عشق و محبت الهی دم می‌زند، رابعه عدویه است که ظاهراً تصوف واقعی با رابعه شروع شده است. (ر.ک. غنی، 1386: 39) سخنان رابعه عدویه بیانگر یک نوع عشق حقیقی است. یکی از مشهورترین سخنانش این بود که: «خداوند اگر تو را از بیم دوزخ می‌پرستیم در دوزخم بسوز، و اگر به امید بهشت می‌پرستیم به من حرام گردان و اگر برای تو، تو را می‌پرستیم، جمال باقی دریغ مدار». (عطار، 1390: 77) بعد از قرن دوم عشق به شدت مورد توجه صوفیه قرار گرفت و از قرن دوم به بعد تا به امروز نمی‌توان صوفی را پیدا کرد که در باره عشق سخن نگفته باشد و در این مدت آثار بسیاری درباره عشق تالیف شده است. از عرفای بزرگ اسلامی که درباره عشق سخن‌ها گفته‌اند می‌توان به ابوسعید ابوالخیر، منصور بن حلاج، احمد غزالی، عین القضات همدانی، سنایی، شیخ روزبهان بقلی، شیخ شهاب الدین سهروردی، محی الدین ابن عربی، فخرالدین عراقی، جامی، مولانا، عطار، خواجوی کرمانی و ... اشاره کرد.

در این پژوهش سعی شده که افکار میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، درباره عشق عرفانی مورد بررسی قرار بگیرد. بیدل دهلوی که یکی از بزرگترین شاعران سبک هندی به شمار می‌رود، در دیوان *غزلیاتش* واژه و مفهوم عشق به طور چشمگیری به کار رفته است. ذکر همه این اشعار از عهده این مقاله خارج است. در ابتدا همه بیت‌های که دربردارنده معنا و مفهوم عشق است، استخراج کرده و سپس با دسته بندی مضامین اشعار عشق عرفانی، با روشی تحلیلی - توصیفی به بررسی آنها پرداخته شده است. همچنین در تبیین نظرات بیدل دهلوی از عارفان دیگر نیز کمک گرفته‌ایم. با توجه به گفته حسن حسینی که می‌گوید: «در دیوان بیدل به ندرت می‌توان غزلی سراغ گرفت که ناظر بر عشق زمینی و به اصطلاح اهل فن عشق مجازی باشد». (حسینی، 1367: 27) بنابراین منظور ما از عشق در این مقاله، عشق به خداوند بوده و دیدگاه بیدل درباره عشق حقیقی را مورد بررسی قرار داده‌ایم و به عشق مجازی نپرداخته ایم.

آموزه عشق عرفانی نزد بیدل

برای بیدل زندگی بی عشق مفهومی ندارد. به همین علت است که عشق را شعله تابی در رشته جان عاشق می‌داند و بر آن است که تا زنده است و نفس می‌کشد، شمع صفت گرمای جان پرور عشق از دلش کم نمی‌شود:

تا نفس هست، ز دل کم نشود گرمی عشق

شعله تابی است که در رشته جان دارد شمع

(بیدل، 1386: ج 2، 1528)

اگر حلاج "انا الحق" می‌گوید، بیدل هم درباره "انا العشق" صحبت می‌کند و واهمه‌یی ندارد اگر او را مانند فرعون، مشرک و یا هم چون حلاج مرتد بخوانند:

درین وادی ندارد عاقبت، گرد "انالعشقی" اگر آتش زخم در خویش، نخل ایمن خویشم

(همان: ج 3، 1885)

عشق بیدل یک عشق رسواگر است و آن قدر بزرگ است که هر دو عالم را در خود می‌سوزاند:

عشق هر جا در خیال مجلس آرایبی نشست هر دو عالم، در چراغ کلبه دیوانه سوخت

(همان: ج 1، 750)

این عشق فراتر از آن است که در مکتب بتوان آن را آموخت یا اینکه آن را در دفتر نوشت. از نظر بیدل دفتر عشق پشت و رو ندارد:

به رنج شبیه مفرسا که حرف مکتب عشق در آن جریده که بی‌پشت و روست، می‌باشد

(همان: ج 2، 1062)

عشق منشاء پیدایش جهان

از نظر صوفیه منشاء آفرینش عالم وانسان عشق بوده است. بر اساس قوس نزولی یعنی حرکت از عالم غیب به عالم ماده و قوس صعودی یعنی برگشت به مبداء و معاد، انسان باید یک سیر حرکتی را طی کند و این عربی درباره این حرکت می‌گوید: «حرکت همیشه حبی است و اسباب دیگر که در حقیقت سبب نیستند حجاب ناظر در حرکت حبی می‌گردند زیرا اصل در حرکات، حرکت عالم از عدمی که در آن ساکن بود به سوی وجود است و در ادامه

آموزه عشق عرفانی نزد بیدل دهلوی (60-39) 43

می‌گوید که حرکتی که وجود عالم است حرکت حبی است». (عفیفی، 1400: 204-203)
عراقی نیز در لمعات آفرینش را چنین بیان می‌کند که سلطان عشق خواست که خیمه به
صحرا زند، در خزائن را بگشود و گنج بر عالم پاشید:

چتر برداشت و برکشید علم تا به هم برزند و جود و عدم
بی‌قراری عشق شورانگیز شر و شوری فکند در عالم

(عراقی، 1363: 52)

مولوی در مثنوی که سراسر عشق است، به طور مکرر به این مسئله پرداخته است:

عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
گر نبودى بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را
من بدان افراشتم چرخ سنی تا علو عشق را فهمی کنی

(مولانا، 1387: 764/5)

صاحب کتاب *جواهر الاسرار و زواهر الانوار* هم در تایید این موضوع از حدیث قدسی
کمک می‌گیرد و بیان می‌کند که: «در اوّل سبب آفریدن کاینات، محبت عرفان ذات بود،
چنانکه احبّت ان اعراف مبین این معنی است، و در آخر واسطه عرفان حق نیز محبّت ذات
مطلق آمد، چنانکه فتحبّت الیهیم بالنعم فعرفونی، مثبت دعوی است». (خوارزمی، 1360:
ج 1، 155) نظامی گنجوی هم در بیت بسیار زیبایی خلقت و آفرینش را بر مبنای عشق
می‌داند:

گر اندیشه کنی از راه بینش به عشق ایستاده است آفرینش

(نظامی، 1386: 34)

بیدل دهلوی هم با اشاره به زمان خلقت، از عشق به عنوان منشاء آفرینش انسان یاد
می‌کند و معتقد است که سرشت انسان با عشق آمیخته شده است:

عشق از خاک من آن روز که وحشت می‌بیخت رفت گردی ز خود و آینه‌حیرت می‌ریخت
(بیدل، 1386: ج 468)

عشق در ذره ذره هستی جریان دارد

مولوی از معتقدان جدی " اصالت حیات " است. او برای زندگانی توأمان با شرافت انسانی و احساس وظیفه و هدف در قبال زندگی، اهمیت فراوان و ویژه‌یی قایل است. از نظر او، همه ذرات عالم از نقص به سوی کمال در تکاپو و حرکت اند و اساس عالم وجود و منشاء هستی عشق است و بس:

دور گردون‌ها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان
کی جمادی محو گشتی در نبات کی فدای روح گشتی، نامیات
هر یکی بر جا ترنجیدی چو یخ کی بدی پرآن و جویان چون ملخ

(دامادی، 1379: 101)

بیدل هم عشق را در جهان هستی ساری و جاری می‌داند و حتی ریگ‌ها و شن‌های صحرا هم مانند دل‌های بی تاب در تمنای شوق و اشتیاق و عشق خداوندی هستند:

از شوق تمنای تو در سینه صحرا همچون دل بی تاب تپان ریگ روانها

(بیدل، 1386: ج 1، 119)

عشق ازلی و ابدی است

بنابر نظر صوفیه قبل از پیدایش هرچیزی عشق موجود بوده است و عشق ازلی است و خداوند بر اساس همین عشق دست به خلقت می‌زند و این عشق ابدی و پایان ناپذیر است. عین القضاة همدانی می‌گوید: «ای درویش مرغی که از آشیانه ازل پرد جز بر شاخ ابد ننشینند او را به چشم عما گرفته حدوث نتوان دید». (عین القضاة همدانی، 1379: 30) اول که شرر عشق از قداحه "فاحبت ان اعرف" برخاست هنوز نه عالم بود و نه آدم حراقه سیاه روی "خلق الخلق فی ظلمه" می‌بایست تا قابل آن شرر گردد که "فخلقت الخلق لاعرف" چون در این عالم کبریت صدق طلب را که به حقیقت کبریت احمرست آتش افروز آن شرر می‌کنند از کبریت صدق طلب که نتیجه "یحبونه" است شرر آن آتش که نتیجه "یحبههم" است مشتعل می‌شود آن شعله را عشق خوانند چون آن آتش شعله کشید هر چه در خانه وجود هیزم صفات جسمانی و روحانی است جمله فرا سوختن می‌آید اینجا عشق در عالم انسانی صفات قیامت آشکارا کند:

ما شیر و می عشق تو با هم خوردیم با عشق تو در طفولیت خو کردیم

نه نه غلطم چه جای اینست که ما با عشق تو در ازل به هم پروردیم
(رازی، 1381: 60-59)

احمد غزالی نیز معتقد است چون عشق ازلی و ابدی است به طور کامل قابل شناخت نیست: «سر آن که عشق هرگز تمام روی به کس ننماید آن است که او مرغ ازل است اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است، اینجا روی به دیده حدثان ننماید که نه هر خانه آشیان او را شاید که آشیان از جلالت ازل داشته است، و هرگز روی جمال به کمال به دیده علم ننموده است و ننماید». (غزالی، 1368: 23-22)

حافظ نیز محبت و عشق انسان به خداوند را ازلی و ابدی می‌داند و برای آن ابتدا و انتهای نمی‌توان منظور کرد:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام
(ختمی لاهوری، 1385: ج 4، 2427)

بیدل هم عشق را قبل از خلقت آسمان و زمین می‌داند و معتقد است که از سوز عشق آهی بلند می‌شود و در هوا به صورت سایبانی درمی‌آید و تبدیل به آسمان می‌گردد و از داغ عشق که با غبار غم آسودگی یافت زمین به وجود آمد:

آهی به هوا چتر زد و چرخ برین شد داغی به غبار الم آسود و زمین شد
(بیدل، 1386: ج 2، 833)

جگری آبله زد، تخم غمی پیدا شد دلی آشفته غبار المی پیدا شد
(همان: ج 2، 99)

عشق عام و جهانی در وجود انسان، انسانی می‌شود و کمال می‌یابد. ابعاد آن در نهاد انسان زیاد است مانند اظهار هستی نکردن و خود را ندیدن در برابر معشوق که ضد آن خود نمایی و رعنائی است. امید به وصال، ترک خودی، فنا شدن، جهد و تلاش و صبوری در سختی‌ها از ابعاد این عشق است که در آثار بیدل با کنایه‌های لطیفی فراوان سخن رفته است که آوردن مثال ضروری به نظر نمی‌آید. نزد هر صوفی و نزد بیدل عشق با هستی عاشق سرشته است که با پایان یافتن هستی زمینی او به پایان نمی‌رسد. (حبیب، 1367: 76)

به توفان رفته شوقم، ز آرامم چه می‌پرسی؟

که من گر خاک هم گردم، همان در دامن بادم

غبار ناتوانم بسته نقش دست امیدی که نتواند زد امانت کشیدن کلک بهزادم
(بیدل، 1386: ج 3، 1444)

بیدل همچنین این عشق ازلی را ابدی می‌داند و می‌گوید هرگاه آتش عشق یکبار در قلبی روشن شود دیگر از میان نخواهد رفت. بیقراری و هیجان عاشق دایمی است و عاشق خود به سبب همین سوز ابدی دل، جاویدان است. بیدل عنوان می‌کند که داغ عشقم و تن آسایی را دوست ندارم و می‌گویم مانند شعله پیچ و تاب در جبینم نقش بسته است: داغ عشقم نیست الفت یا تن آسانی مرا پیچ و تاب شعله باشد نقش پیشانی مرا
(همان: ج 1، 203)

آتش عشق برای بیدل آب بقا است و شمع در عین سوختن دم از عشق می‌زند: عشق زد شمع که ای سوختگان، خوش باشید شعله هم آب بقایست که من می‌دانم
(همان: ج 3، 1655)

بیدل معتقد است ذات یکتا که من عاشق او هستم مرا دور سر عشق گردانید، یعنی فدای محبت خود کرد، یعنی از دیگر سوداهای دنیوی مرا آزاد ساخت و دور ساغر این عشق، مرا به صد گردون تسلسل پیوند داد. چون عشق حقیقت پایانی ندارد، این تسلسل نیز پایانی ندارد و لذا عاشق بیدل مجبور است که مادام‌العمر به همین عشق پایبند باشد و به همین تسلسل بی‌نهایت باقی بماند. (عبدالحمید اسیر، 1385: 106-105)

به صد گردون تسلسل بست دور ساغر عشقم

که گردانید یا رب این قدر دور سر عشقم؟

(بیدل، 1386: ج 3، 1693)

بیدل معتقد است که عشق با مرگ ظاهری پایان نمی‌یابد، در واقع کسی که به تیغ عشق کشته شود عمر ابد می‌یابد و عشق از او جدا نمی‌شود: بعد مردن هم نیم بی‌حلقه زنجیر عشق هر کف خاکم، به دام گردبادی مبتلاست
(همان، ج 1، ص 709)

فقیه زاهد یا صوفی عاشق

بین طریق زاهد با طریق صوفی برای نیل به خدا اختلاف نظر وجود دارد. فقها راه زهد را اختیار می‌کنند ولی صوفیان راه پر سوز و گداز عشق را برمی‌گزینند. حافظ از جمله کسانی است که سخت به فقها و زهاد می‌تازد و راه عشق را توصیه می‌کند و در ابیات زیادی به این مسئله توجه دارد. ختمی لاهوری در شرح بیت زیر می‌گوید: ساغر در لغت پیاله شراب را گویند و در اصطلاح جام شراب عشق و محبت را گویند. بر این تقدیر عشقبازی و تجرع ساغر کذایی از الفاظ مترادفه‌اند. زاهدان که منکر جواز عشق بنده‌اند، به حق تعالی می‌گویند که عشق ثمره جنسیت و مناسبت است و جنسیت بین عبد و حق به هیچ وجه راست نیاید، "ماللتراب و ربّ الارباب" چه نسبت خاک را با عالم پاک:

من ترک عشق بازی و ساغر نمی‌کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم

(ختمی لاهوری، 1385: ج 4، 2363)

تا جایی که از آثار بیدل برمی‌آید، این عارف بزرگ روش عشق را اختیار نموده است و از همین جهت است که عشق را بر زهد ترجیح می‌دهد. (عبدالحمید اسیر، 1385: 41) بیدل در ابیات زیادی به بحث ریاستیزی پرداخته است و چون ایمانی سرشار از عشق دارد، زاهدان ریاکار را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و راه پر سوز و گداز عشق را برای رسیدن به خداوند انتخاب می‌کند:

راست ناید با عصای زهد سر در راه عشق این بساط شعله، خصم پای چوبین بوده است

(بیدل، 1386: ج 1، 602)

قناعت پرور عشقم، مکن انکارم ای زاهد تو و صد سبحة‌گردانی، من و یک دانه خالش

(همان: ج 2، 1485)

عشق به هر کسی محرم نیست

از نظر صوفیه هرکسی سزاوار نیست که درباره عشق حرف بزند زیرا «عشق با عاشق توان گفت و قدر عشق خود عاشق داند. فارغ از عشق جز افسانه نداند و او را نام عشق و دعوی عشق خود حرام باشد». (عین القضاة همدانی، 1373: 111)

سعدی هم هر کسی را محرم عشق خداوندی نمی‌داند:

هر کسی در حرم عشق تو محرم نشود هر براهیم به درگاه تو ادهم نشود

(سعدی، 1385: 687)

برای بیدل دهلوی نیز عشق مقدس است و تنها کسی محرم ورود به این طور معرفت

است که سر بر آستان جانان نهاده باشد:

آستان عشق جولانگاه هر بی باک نیست هیچکس غیر از جبین آنجا قدم بر خاک نیست

خاک می‌باید شدن در معبد تسلیم عشق گر همه آبست، اینجا بی‌تیمم پاک نیست

(بیدل، 1386: ج 1، 372)

بنابر نظر بیدل کسی از راز عشق آگاه نیست و کم کسی حقیقت عشق را در می‌یابد و

اگر کسی هم محرم عشق شد حق فاش کردن آن را ندارد:

"بیدل" از اسرار عشق گوش و لب آگاه نیست فهم کن و دم مزن، حرف نبی یا ولیست

(همان: 480)

بیدل به کنه عشق کسی کم رسیده است از دور بسته اند سیاهی بر آفتاب

(همان: 331)

جرات افشای راز عشق، "بیدل" سهل نیست تا چکد یک‌اشک، مژگانها به خون افشردن است

(همان: 664)

عاجز آمدن عقل در برابر عشق

به عقیده صوفیه عقل و خرد آدمی در برابر عشق عاجز و ناکارآمد است. نجم الدین درباره

عاجز آمدن عقل در برابر عشق می‌گوید که عقل را اینجا مجال جولان نیست زیرا که عتبه

عالم فناست و راه بر نیستی محض است و عقل را سیر در عالم بقاست و صفت آب دارد

هر کجا رسد آبادانی و نزهتی پیدا کند و چون آب روی در نشیب دارد، آبادانی دو عالم کند.

اما عشق صفت آتش دارد و سیر او در عالم نیستی است هر کجا رسد و بهر چه رسد فنا

بخشی «لاتبقی و لا تذر» پیدا کند و چون آتش عشق، سیر به مرکز اثیر وحدانیت دارد

اینجا عقل و عشق ضدان لایجتماع هستند و هر کجا شعله آتش عشق پرتو اندازد عقل

فسرده طبع خانه پردازد:

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو به جان بر این بشارت

ترک عجمی است عشق و دانی	کز ترک عجیب نیست غارت
شد عقل که در عبارت آرد	وصف رخ او به استعارت
شمع رخ او زبانه‌ای زد	هم عقل بسوخت هم عبارت

(رازی، 1381: 63-61)

عزیز الدین نسفی به عاجز بودن عقل در برابر عشق اشاره می‌کند و می‌گوید: « ای درویش عشق بُراق سالکان و مرکب روندگان است. هرچه عقل به پنجاه سال اندوخته باشد، عشق در یک دم آن جمله را بسوزاند، و عاشق را پاک و صافی گرداند. سالک به صد چله آن مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یک طرفه العین کند، از جهت آن که عاقل در دنیاست و عاشق در آخرت است، نظر عاقل در سیر به قدم عاشق نرسد». (نسفی، 1362: 115-114)

بیدل اسیران عقل و استدلال را مورد انتقاد قرار می‌دهد و عاشقان را نسبت به عاقلان ترجیح می‌دهد و از افلاطون انتقاد می‌کند:

بر آن ستم زده بیدل ز عالم اوهام چه ظلم رفت که مجنون نشد فلاطون شد

(بیدل، 1386: ج ۲، 910)

بیدل در ابیات زیادی به عاجز بودن عقل در برابر عشق پرداخته است و کسانی که عاقل و عافیت سنج هستند با عشق میانه‌ای ندارند و در یک تشبیه زیبا می‌گوید همانطور که نمی‌شود پنبه و آتش را کنار هم گذاشت نمی‌توان عقل را هم با عشق جنون‌پرور طرف کرد:

عقل رنگ‌آمیز، کی‌گردد حریف درد عشق؟ خامه تصویرنتواند کشیدن ناله را
عافیت‌سنجان، طریق عشق کم پیموده‌اند دور می‌دارند ازین ره، خانه جوی خاله را

(همان: ج 1، 99)

عقل را میسند با عشق جنون‌پرور طرف بی‌خبر، تا چند سازی پنبه با اخگر طرف؟

(همان: ج 2، 1548)

عقل اگر دربارگاه عشق می‌لافت چه باک

بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست

(همان: ج 1، 449)

فسون عقل نگردهد حریف غالب عشق کتان گرو برد از ماهتاب، دشوار است
(همان: 578)

جنون نهایت عشق است

نشانه عاقل، منطقی بودن و متانت و خشک و بی احساس بودن نسبت به عالم و آدم است. اما عاشق، حیران و شوریده حال و مجنون است. (چیتیک، 1382: 264)

کار بی چون را که کیفیت نهد؟ این که گفتم هم ضرورت می دهد
گه چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست و آن یکی را روی او خود روی اوست
(مولانا: 1387: 38/1)

عقل را من آزمودم هم بسی زین سپس جویم جنون را مغرسی
(همان: 2/ 263)

جنون که در رسایل صوفیه آن را نهایت مستی و بدایت درویشی دانسته اند، اوج عشق است. جنون دستگیر عاشق است و در برابر خرد قرار دارد که عاشق را به بیراهه می برد. بیدل در اشعارش در موارد زیادی جنون را می ستاید و بارها بر خرد برتری می دهد. (حبیب، 1367: 77) این بیت ها نیز مثال هایی برای تایید جنون است:

محو جنون ساکنم شور بیابان در بغل

چون چشم خوبان خفته ام ناز غزالان در بغل

"بیدل" به این علم و فنون، تا کی به بازار جنون؟

خواهی دویدن هر طرف، اجناس ارزان در بغل
(بیدل، 1386: ج 2، 1588)

می آید از دشت جنون گردهم بیابان در بغل

توفان وحشت در قدم فوج غزالان در بغل
(همان، 1589)

خرد بیهوده می سوزد دماغ فکر تعمیرم غم آباد جنونم، خانه ویرانی است بنیادم
(همان، ج 3، 1644)

عاشق اختیاری ندارد

از دید صوفیه عاشق اختیاری از خود ندارد و عشق «چیزی است که از بر جان سالک وارد می‌شود، مثل برقی گذران دل او را نوعی روشنی می‌بخشد». (زرین کوب، 1344: 37-38) عشق جبريست که در او هیچ کسب را راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او نیز همه جبر است، اختیار از او و از ولایت او معزول است، مرغ اختیار در ولایت او نپرد، احوال او همه زهر قهر بود و مکر جبر بود، عاشق را بساط مهر قهر او می‌باید تا او چه زند و چه نقش نهد، پس اگر خواهد و اگر نخواهد آن عشق بر او پیدا می‌شود. (غزالی، 1368: 30) حافظ هم عاشقی را به کسب کردن و اختیار نمی‌داند و آن را یک موهبت و نتیجه فضل و عنایت الهی می‌داند:

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرت
(حافظ، 1367: 210)

بیدل نیز عشق را مختار می‌داند و انسان نمی‌تواند با عقلش آن را تدبیر کند زیرا عاشق اختیاری از خود ندارد و حتی انسان عاشق نمی‌تواند نیک و بد را بسنجد و همان‌گونه که یوسف پیامبر (ع) بی‌گناه بود ولی به زندان افتاد:

عشق مختار است، با تدبیر عقلش کار نیست این کنم یا آن کنم شایسته مختار نیست
(بیدل، 1386: ج 1، 517)

عشق مختار است "بیدل" نیک و بد در کار نیست بی‌گناهی یوسف ما را، به زندان می‌برد
(همان: ج 2، 1218)

بیدل نیز تسلیم محض بودن در برابر عشق را توصیه می‌کند و چاره‌ای جز تسلیم شدن نیست:

تسلیم عشق بودن، مفت است هر چه باشد ما را چه کار و کو بار؟ در کار و بار عنقا
(همان: ج 1، 167)

عشق هر سو کشدم، چاره همان تسلیم است غیر خورشید، پر و بال ندارد شبنم
عشق هر جا فکند مایده حسن ادب هم به پایت که به پایت نتوان خورد قسم
(همان: ج 3، 1685)

بیدل دلش را شکار عشق می‌داند و کسی دیگر بر آن حاکمیت ندارد. حکم خداوند در ملک خداوند است:

دل صید عشق است محکوم کس نیست الحکم لله و الملک لله

(همان: 2142)

اتحاد عاشق با معشوق

احمد غزالی در *سوانح* در رابطه با اتحاد عاشق و معشوق می‌گوید: «هم او آفتاب و هم او فلک، هم او آسمان و هم او زمین، هم او عاشق و هم او معشوق و هم او عشق، که اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است، چون عوارض اشتقاق برخواست کار باز با یگانی حقیقت خود افتد». (غزالی، 1368: 18)

بیدل هم در تشبیهی می‌گوید: همان‌طور که وقتی پروانه‌ای گرد شمع بگردد سوخته و فانی می‌شود و خاکسترش با شمع یکی می‌شود و به صورت اشک از شمع فرو می‌ریزد؛ به همان صورت هم عاشق در شعله محبوبش می‌سوزد و با فنایش صفات او با معشوقش یکی می‌شود و در نهایت اتحاد او با معشوقش برایش ممکن می‌شود:

هر چه از چشم بتان افتد، غبار عاشق است

اشک گرم شمع، جز خاکستر پروانه نیست

(بیدل: ج 1، 403)

بنابر عقیده بیدل محبت باعث می‌شود که آن دوگانگی بین عاشق و معشوق رنگ خود را از دست بدهد و بین آب و تری دیگر فاصله‌ای باقی نمی‌ماند و هنگامی که یک قطره به دریا بپیوندد، پیدا کردن آن قطره مشکل و ناممکن خواهد بود:

محبت از من و تو رنگ امتیاز گداخت

تری و آب، سزاوار نیست فاصله را

(همان: ج 1، 159)

ز محو عشق غیر از عشق، نتوان یافت آثاری

به دریا قطره چون گردیدگم، مشکل شود پیدا

(همان: ج 1، 184)

سرایا غرق عشق شدن

عشق همواره طلب معشوق را به همراه دارد، و حقیقت طلب آن است که نظر طالب به کلی متوجه مطلوب باشد، در این هنگام طلب و یافت با یکدیگر همراه هستند. در درک حقیقت طلب می‌توان جذب شدن پاره آهن را در برابر مغناطیس در نظر گرفت؛ آهن اگر خالص باشد به طور کامل و با تمام وجود مجذوب آهن‌ریا می‌شود، و در طلب آن تفرقه راه ندارد، اما اگر به چیزهایی نظیر طلا و نقره و جز آن آمیخته شود، در کمال انجذاب آن نقصان پدید می‌آید، و هرگاه شائبه‌ای از غیر در آن نباشد، طلب حقیقی امری ضرور است و در آن هنگام یافت و وصول به آهن‌ریا نیز ضروری خواهد بود و این معنی سخنی است که گفتیم طلب و یافت با یکدیگر همراهند. (عین القضاة همدانی، 1379: 34-33)

بیدل می‌گوید به اندازه یک تار مو از هنر منقار (خواندن) تهی نیستیم. تمام وجودم به دلیل عاشق بودن نالان است. همان‌طور که وقتی بلبل می‌خواند گویی تمام وجودش در حال نالیدن است:

یک سر مویم تهی از صنعت منقار نیست ناله اندود است از سرتا به پای عندلیب

(بیدل، 1386: ج 1، 351)

بیدل عاشقان حقیقی را مانند آینه می‌داند که غیر از حیرت و سرگردانی در وادی عشق به محبوب، چیز دیگری را در خود متجلی نمی‌کنند. زیرا بارگاه محبوب از حیل و نیرنگ و تزویر به دور است و از این که به اوصاف و اعتبارات ظاهری این دنیا متصف گردد، مبرا می‌باشد:

آینه جز تحیر، اینجا چه نقش بندد؟ از رنگ شرم دارد، صورت‌نگار عنقا

(همان: ج 1، 167)

بیدل در بیانی زیبا می‌گوید همان‌طور که بوی خوش گل باعث زنجیر شدن بلبل در کنار گل می‌شود و بلبل از گل جدا نمی‌شود و بلبل عاشق و مجنون گل است، خوی و خصلت معشوق نیز همچون کمندی است که برای اسیر کردن عاشق به کار می‌رود:

خَلق معشوقان، کمند صید مشتاقان بس است

نیست غیر از بوی گل زنجیر پای عندلیب

(بیدل، 1386: ج 1، 351)

زمانی که عاشق صید معشوق خویش می‌شود دیگر رها شدن از آن برایش دشوار است. همان‌طور که کریمان مهمان شب رسیده را نگه می‌دارند و نمی‌گذارند بروند، عاشقان هم که مهمان زلف سیاه معشوق خویش‌اند، از قید او رهایی ندارند:

"بیدل" از پیچ و خم زلفش رهایی مشکل است

بر کریمان سهل نبود رخصت مهمان شب

(همان: 352)

دل به یک معشوق بستن

از دید صوفیه دل انسان تنها جایگاه یک معشوق است و باید در خدمت یک معشوق باشد. عطار درباره بایزید بسطامی می‌گوید: «نقل است که چون مادرش به دبیرستان فرستاد، چون به سوره لقمان رسید، و به این آیت رسید "أنا اشکر لی والولدیك" خدای می‌گوید مرا خدمت کن و شکر گوی، و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی. استاد معنی این آیت می‌گفت. بایزید که آن بشنید بر دل او کار کرد. لوح بنهاد و گفت: استاد مرا دستوری ده تا به خانه روم و سخنی با مادر بگویم. استاد دستوری داد. بایزید به خانه آمد. مادر گفت: یا طیفور به چه آمدی؟ مگر هدیه‌ای آورده‌اند، یا عذری افتاده است؟ گفت: نه، که به آیتی رسیدم که حق می‌فرماید ما را به خدمت خویش و خدمت تو. من در دو خانه کدخدایی نتوانم کرد. این آیت بر جان من آمده است. یا از خدایم در خواه تا همه آن تو باشم، و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم. مادر گفت: ای پسر تو را در کار خدای کردم و حق خویشتن به تو بخشیدم. برو و خدای را باش». (عطار، 1390: 146)

نظامی هم توصیه به یک معشوق دل بستن می‌کند:

دو دل بودن طریق عاقلی نیست

دو دلبر داشتن از یکدلی نیست

(نظامی، 1386: 308)

بیدل به عاشق می‌گوید که چون قمری که بر یک سرو می‌نشیند و همچون بلبل که برای یک چمن می‌خواند، تو هم تنها به یکی عشق بورز و فقط در خدمت او باش، بیدل از عاشق انتقاد می‌کند که چرا مانند پروانه گرد شمع هر محفلی می‌چرخد؟

قمری یک سرو باش و عندلیب یک چمن می‌شوی پروانه گرد شمع هر محفل چرا؟
(بیدل، 1386: ج 1، 198)

چون شمع قانعیم به یک داغ از این چمن گل بر هزار شاخ نبندد بهار ما
(همان: 92)

جفای معشوق

بنا بر نظر صوفیه جفای معشوق بر عاشق شیرین است و باعث افزایش بیشتر محبت عاشق به معشوق می‌شود. غزالی در این رابطه می‌گوید: «عشق چنان است که جفا از معشوق در وصال عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید، که قوت عشق از جفاست لاجرم زیادت شود». (غزالی، 1368: 80)

عین القضاة همدانی در تایید حرف احمد غزالی بیان می‌کند که اگر عشق بلاست و دروی بسی عناست اما قوت او از جفاست آن جفا که معشوق بر عاشق کند چون به حقیقت بنگری آن جفا از معشوق برای طلب وفا است زیرا که در مقام فراق در پی خود بودن، کثرت و دویی است. او می‌خواهد تا کثرت و دویی عاشق به وحدت و یکی باز آید و در پی آن پیوندی پدید شود:

در عشق دلا بسی نشیب است و فراز کاهو بره شیر گردد و تیهو باز
(عین القضاة همدانی، 1379: 43-44)

بیدل هم با بیان اینکه که معشوق جفا می‌کند ولی جفای معشوق بر عشق بیدل نسبت به او افزوده است، می‌گوید:

دشنامی از آن لعل شنیدم که می‌رسید می‌خواست به سنگم زند آخر به گهر زد
(بیدل، 1386: ج 2، 956)

لذت از رنج عشق

با وجود اینکه راه عشق بسیار دشوار است ولی عاشقان از این سختی راه لذت می‌برند و هرگز شکایتی از آن نمی‌کنند و دشواری آن را به جان خریدارند. غزالی هم در باره لذت رنج عشق می‌گوید:

با دل گفتم که راز با یار مگو زین بیش حدیث عشق زنه‌ار نگو
دل گفتم مرا که این دگر بار مگو تن را به بلا سپار و بسیار مگو

(غزالی، 1368: 21)

حافظ نیز راه عشق را دشوار می‌داند و باید انسان در راه عشق شیردل باشد و از هیچ چیزی واهمه نداشته باشد:

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد

(حافظ، 1367: 105)

بیدل نیز راه عشق را بسیار سخت و دشوار می‌داند و هر کسی از پس آن بر نمی‌آید و عاشق در اظهار عشق خود می‌گوید از اینکه در عشق محبوب سوخته ام و شعله‌های وجودم فروکش کرده و چیزی جز خاکستر از من باقی نمانده است بسیار خوشحال و راضی هستم زیرا می‌دانم که آن همه سختی و مشکلات راه عشق را با صبوری و شکیبایی تحمل کرده‌ام و عشق باعث می‌شود که وجود انسان به هلال ماه تبدیل شود:

خاکستر است شعله‌ام، امروز خوشدلیم یعنی رسانده‌ام به صبوری شتاب را

(بیدل، 1386: ج 1، 191)

صرف نقصانیم دیگر از کمال ما مپرس عشق پر کرده ست آغوش هلال از ماه ما

(همان: 122)

بیدل حرارت سوز و گداز عشق را چون می‌خوشگوار می‌نوشد و می‌گوید که خریدار رنج و بلا و سوز هستیم:

ما جرعه کش ساغر سرشار گدازیم شبنم صفت از عالم آب است دل ما

(همان: 95)

حیات جاودان با عشق امکان پذیر است

عشق، عشق ورزیدن به کل هستی است، چنین عشقی خود را در پیوند با هستی مطلق جاودانه می‌بیند و جاودانگی او بر دفتر هستی - جریده عالم - ثبت می‌شود، و هرگز نمی‌میرد، نه به این معنی که جسم در این دنیای مادی پایدار بماند. این عشق نوری است در دل آزادگانی چون حافظ، فراتر از تعریف‌هایی که در مصطلحات صوفیان می‌بینیم:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
(استعلامی، 1388: ج 1، 107)

در عشق عرفانی از پایبندی‌های ناشی از محدودنگری و خودبینی و خودخواهی و خودمحوری خبری نیست، تعصب‌ها فرو ریخته و آزادی روحانی چهره نموده است:

عشق نان مرده را می‌جان کند جان که فانی بود جاویدان کند
(دامادی، 1379: 122)

بیدل هم حیات جاودان و زندگی ابدی را با عشق امکان پذیر می‌داند. هرچند که این راه دشوار است ولی همین دل در خون شدن خاصیت جاودانگی و بقا را با خود به همراه دارد:

حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن
که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

(بیدل، 1386: ج 2، 1111)

در نهایت اینکه بیدل هیچ چیز را زیباتر و دلخواه‌تر از لطف و عنایت معشوق نمی‌داند: تبسم ریز لعلش گر نشان پرسد غبارم را ببوسد تا قیامت بوی گل خاک مزارم را
(همان: ج 1، 166)

نتیجه‌گیری

با توجه به مباحثی که در این مقاله مطرح شد می‌توان گفت بحث عشق عرفانی یکی از مهم‌ترین و پیچیده‌ترین مباحث عرفانی است و اکثر متصوفان در آثارشان به آن پرداخته‌اند. عشق عرفانی در دیوان بیدل دهلوی یکی از مباحث کلیدی به شمار می‌رود. بیدل از یک عشق عام و جهانی حرف می‌زند و برای رسیدن به محبوبش بین طریق زهد و عشق، راه

58 فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

پر سوز و گداز عشق را برمی‌گزینند. او منشاء آفرینش را عشق می‌داند و این عشق ازلی، ابدی نیز است. هرگاه آتش عشق الهی در جان کسی روشن شود دیگر از میان نخواهد رفت و این شوق و هیجان دائمی است و انسان باید تنها دل به یک معشوق ببندد. بیدل در تقابل بین عقل و عشق، عقل را عاجز و مغلوب عشق می‌داند و نهایت عشق را جنون معرفی می‌کند. او جنون را می‌ستاید و آن را به عقل و خرد برتری می‌دهد. جفای معشوق برای بیدل لذت بخش است و این درد عشق را به جان می‌خرد و سرتاپای وجودش غرق عشق می‌شود. بیدل به کسانی که خواستار حیات جاودان هستند توصیه می‌کند که طریق عشق پیشه کنند زیرا کسی که با عشق درآمیزد هرگز نمی‌میرد.

کتابنامه

- ابن دباغ، عبدالرحمان بن محمد. 1379. *عشق اصطرلاب اسرار خداست (مشارق انوار القلوب و مفاتیح اسرار الغیوب)*. تحقیق هلموت ریتر. مترجم: قاسم انصاری. چاپ اول. تهران: نطهوری.
- استعلامی، محمد. 1388. *درس حافظ (نقد و شرح غزل‌های حافظ)*. (ج 1). چاپ چهارم. تهران: سخن.
- بیدل، میرزا عبدالقادر. 1386. *دیوان غزلیات بیدل دهلوی*. (ج 1 و 2 و 3). با مقدمه و ویرایش: محمد سرور مولایی. چاپ اول. تهران: علم.
- جام، شیخ احمد. 1368. *انس التائبین*. به تصحیح: محمود متین. چاپ اول. تهران: چاپخانه حیدری.
- چیتیک، ویلیام. 1382. *راه عرفانی عشق (تعالیم معنوی مولوی)*. مترجم: شهاب الدین عباسی. چاپ اول. تهران: پیکان.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد. 1367. *دیوان حافظ*. به اهتمام: محمد قزوینی و قاسم غنی. چاپ پنجم. تهران: زوار.
- حبیب، اسدالله. 1367. *بیدل شاعر زمانه‌ها*. کابل: نشر کرده پوهنجی زبان و ادبیات پوهنتون.
- حسینی، حسن. 1367. *بیدل، سپهری و سبک هندی*. چاپ اول. تهران: صدا و سیما.
- ختمی لاهوری، ابوالحسن عبدالرحمان. 1385. *شرح عرفانی غزلهای حافظ*. (ج 4). تصحیح و تعلیقات: بهاء الدین خرمشاهی. به کوشش: منصور و حسین مطبعی امین. چاپ چهارم. تهران: قطره.
- خوارزمی، کمال الدین حسین بن حسن. 1360. *جواهر الاسرار و زواهر الانوار*. (ج 1). به تصحیح: محمد جواد شریعت. چاپ اول. اصفهان: مشعل.
- دامادی، سید محمد. 1379. *شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت*. چاپ اول. تهران: دانا.
- رازی، شیخ نجم الدین. 1381. *رساله عشق و عقل*. به اهتمام و تصحیح: تقی تفضلی. چاپ چهارم. تهران: علمی و فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1344. *ارزش میراث صوفیه*. چاپ اول. تهران: آریا.

- سجادی، جعفر. 1389 *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. چاپ نهم. تهران: طهوری. سعدی، مصلح الدین. 1385. *کلیات سعدی*. تصحیح: محمد علی فروغی. چاپ اول. تهران: هرمس.
- عبدالحمید اسیر، محمد. 1385. *اسیر بیدل*. چاپ اول. تهران: عرفان.
- عراقی، فخرالدین. 1363 *لمعات*. به کوشش: محمد خواجهوی. چاپ اول. تهران: مولی.
- عطار، محمد بن ابراهیم. 1390. *تذکره الاولیاء*. بر اساس نسخه نیکلسون. با مقدمه: میرزا محمد عبدالوهاب قزوینی. تصحیح و ویرایش مجتبی رضوانی. چاپ سوم. قم: نشر ژکان.
- عفیفی، ابوالعلا. 1400. *تعلیقات بر فصوص الحکم*. دارالکتاب: بیروت.
- عین القضاة همدانی، عبدالله بن محمد. 1373. *تمهیدات*. مقدمه و تصحیح: عقیف عسیران. چاپ چهارم. تهران: منوچهری.
- _____، _____. 1379. *رساله لوائح*. به تصحیح و تحشیه: رحیم فرمنش. چاپ چهارم. تهران: منوچهری.
- _____، _____. 1379. *زبدہ الحقایق*. متن عربی به تصحیح عقیف عسیران مترجم: مهدی تدین. چاپ اول. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- غزالی، احمد. 1368 *سوانح*. به تصحیح هلموت ریتر. تجدید چاپ زیر نظر نصرالله پور جوادی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- غنی، قاسم. 1386. *تاریخ تصوف در اسلام*. چاپ دهم. تهران: زوآر.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی. 1387. *مثنوی معنوی*. به سعی و اهتمام رینولد نیکلسون. چاپ دوم. تهران: ارونند.
- نسفی، عزیزالدین. 1362. *انسان کامل*. با تصحیح و مقدمه: ماریژان موله. چاپ اول. تهران: طهوری.
- نظامی، الیاس بن یوسف. 1386. *خسرو و شیرین*. تصحیح: وحید دستجردی. به کوشش: سعید حمیدیان. چاپ هشتم. تهران: سارنگ.
- هادی، نبی. 1376. *زندگی و نقد و بررسی و گزیده آثار عبدالقادر بیدل*. مترجم: توفیق سبحانی. چاپ اول. تهران: قطره.